



# هزاران سؤال

## شبهه آن

فاطمه فرجیان پور

# سؤال!

به حل کردن سؤالی در ارتباط با آن مفهوم و خودش بدون اینکه از دانش آموزان کمک بگیرد، آن سؤال را حل می‌کرد و توضیح می‌داد و با صدای بلند اعلام می‌کرد که «آیا یاد گرفتید؟» من همیشه این سؤال را در ذهن داشتم و زیر لب زمزمه می‌کردم که «یاد گرفتن یعنی چی؟» و تصویری که از یاد گرفتن داشتم این بود که وقتی توانستم سؤالی مشابه سؤالی را که معلم پای تخته توضیح داده بود حل کنم، یعنی من یاد گرفته‌ام. وقتی توانستم تعریف‌های مفاهیم را از حفظ بگویم، یعنی یاد گرفته‌ام. در آن موقعیت، یکی از ضعف‌های بزرگی که دانش آموزان داشتند، این بود که در یک موقعیت ناشناخته نمی‌توانستند چه کار باید کنند و سردرگم و پریشان و درمانده، فقط نظاره‌گر آن موقعیت بودند. چون بلد نبودند چطور از دانش خود در این موقعیت استفاده کنند و انگار که تمام آن دانش، فقط پاسخگوی موقعیتی بود که معلم آن را قبلاً سر کلاس ترسیم کرده بود. در چنین آموزشی، من به‌عنوان دانش‌آموز کلاس به حساب آورده نمی‌شدم و فکر و تفکر من به‌عنوان دانش‌آموزان آن کلاس، جایگاهی در آن نداشت. من فقط گیرنده اطلاعاتی بودم که از طرف معلم بیان می‌شد. ارزشیابی که توسط معلم صورت می‌گرفت، بعد از یادگیری رخ می‌داد و مفاهیمی که سر کلاس آن‌ها را همراه معلم تکرار کردیم و هزاران سؤال شبهه آن سؤالی که معلم سر کلاس حل کرده بود دیده بودیم و گروهی به جواب آن رسیده بودیم، ولی باز آن سؤال‌ها در ارزشیابی مطرح می‌شد که «به یادگیری در حد تسلط برسیم.» الان بعد از سال‌ها که از دوران تحصیل در مدرسه‌ام می‌گذرد، تأثیرات این آموزش را بر زندگی خود احساس می‌کنم اینک باز هم در موقعیت‌های ناشناخته، اعتمادبه‌نفس خود را از دست می‌دهم و قادر به حل کردن مسئله‌ها در این موقعیت‌ها نیستم.

من به‌عنوان یک دانش‌آموز نظاره‌گر آموزشی هستم که حاکم بر کلاس درس است و این آموزش، نشأت گرفته از روان‌شناسی یادگیری رفتاری است. کلاس درسی که من در آموزش دیده‌ام، خلاقیت و تفکر در آن جایگاهی نداشت و من به‌عنوان دانش‌آموز، گیرنده دانشی بودم که از طرف معلم بیان می‌شد و دانش به من منتقل می‌شد! در این کلاس درس، معلم به‌عنوان «دانای کل» که همیشه بیشتر از ما بلد هست و همه سؤالات را می‌تواند حل کند، مطرح بوده است و هنگامی که سؤالی در کلاس مطرح می‌شد، در واقع این سؤال در قالب فعالیت بیان می‌شد. این فعالیتی که از سوی معلم طرح شده بود با هیچ‌کدام از تجربه‌های دانش‌آموزان کلاس همخوانی نداشت و هم‌کلاسی‌های من، هیچ حسی نسبت به آن فعالیت نداشتند و نمی‌توانستند با آن رابطه برقرار کنند. در چنین وضعیتی فکر کردن و بیان نظر در ارتباط با آن فعالیت چه معنی می‌توانست داشته باشد؟ در آن جمع دانش‌آموزان، چند تایی می‌توانستند نظری در ارتباط با این سؤال بیان کنند، به‌خاطر این بود که قبلاً این سؤال را در کتاب‌های کمک‌درسی دیده بودند و کمتر کسی پیدا می‌شد که می‌توانست فکر کند و تحلیل کند. ما به‌عنوان دانش‌آموزان آن کلاس وقتی قرار بود معلم مفهومی را درس بدهد همه ساکت می‌شدند و شروع می‌کردند به جزوه نوشتن و تمام دانش‌آموزان سعی می‌کردند با بغل‌دستی حرف نزنند، چون که اگر حرف می‌زدند، ممکن بود جمله‌ای را معلم بگوید و مسافرت نکنیم آن را کپی کنیم. بیان مفاهیم معمولاً با یک تعریف آغاز می‌شد و چند تا ویژگی، که ما آن‌ها را حفظ می‌کردیم تا بتوانیم جلسه بعد، آن مفاهیم را برای معلم بازگو کنیم. هر کس می‌توانست آن تعریف را از حفظ بگوید، یعنی یادگیری رخ داده بود و معلم با خیال راحت شروع می‌کرد